

نوشته: ن. گارچا کف

ترجمه: مهین اسکویی

کارگردان کیست و کارگردانی چیست؟

در بهار سال ۱۹۲۲ که هنوز وختانگف زنده بود و چند ماهی از بیماریش می‌گذشت، در یک روز یکشنبه در نمایش صبح (که نمایشهای تک‌پرده‌ای چخوف بازی می‌شد) ناگهان، بدون اطلاع قبلی کنستانتین سرگیویچ استانیسلاوسکی وارد تئاتر ما شد، دلیل آمدن استانیسلاوسکی را درست به خاطر نمی‌آورم.

شاید هم احساس کرده بود که ما شاگردان از بیماری معلممان وختانگف بسیار ناراحتیم و خودمان را تنها حس می‌کنیم و یا می‌خواست برنامه جدید ما را ببیند، چون تئاتر ما استودیوی سوم تئاتر هنری نامیده می‌شد و تئاتر هنری به حق جوابگوی ما بود. بعد از پایان نمایش استانیسلاوسکی راضی به نظر می‌آمد.

با یک‌یک ما صحبت کرد و وقتی که می‌خواست برود من خواش کردم که اجازه بدهد تا منزل او را همراهی کنم. همان سال من تازه کلاس جنب تئاتر را تمام کرده بودم و می‌بایست کاراول رژیسوری خود را در همانجا شروع کنم و کارم بنا به توصیه وختانگف نمایشنامه‌ای از روی آثار دیکنس بود، و البته در چنین موقعیتی نیم ساعت صحبت کردن به تنهایی با استانیسلاوسکی برای من بسیار سودمند و مهم بود. کنستانتین سرگیویچ استانیسلاوسکی گفت:

- من حتماً می‌بایستی که برای خدا حافظی به منزل خانم دن کان بروم، چون او به فرانسه خواهد رفت و از شما خواهش می‌کنم اول به منزل ایشان برویم.

ما به اتفاق رفتیم به خیابان کروپاتکینا که منزل و مدرسه خانم دن کان در آنجا واقع شده بود.

من در این ملاقات و خدا حافظی ناظر پانزده دقیقه گفتگو به زبان فرانسه بین استانیسلاوسکی و خانم دن کان بودم و سر آخر خیلی طولانی و صمیمانه خدا حافظی کردند، سپس به اتفاق هم به بلوار گوگول رفتیم. استانیسلاوسکی از کارهای تناثر سوال کرد:

- چه کاری می‌خواهیم بکنیم و چطور می‌توانیم به زندگی هنری خود ادامه بدهیم؟ در بلوار روی یک نیمکت نشستیم، عصر یک روز بهاری بود. کنستانتین سر گیویچ با نزاکت مخصوص به خود از من پرسید که: عجله‌ای برای رفتن ندارید؟

در کنار او چه کاری می‌توانست مرا به عجله وادارد! در آنجا روی نیمکت، من از کنستانتین سر گیویچ خواهش کردم که اجازه دهد سوال مهم و پرهیجانی از ایشان بکنم: کارگردان یعنی چه؟ در جواب من کنستانتین سر گیویچ گفت:

- لابد می‌خواهید بدانید که شما کارگردان شده‌اید یا نه؟ و می‌خواهید بدانید که من شما را به عنوان کارگردان قبول دارم یا خیر؟ پس در این صورت اجازه بدهید که از شما یک امتحان کوچکی بکنم. در مقابل سوال خود چنین انتظاری را نداشتم ولی چاره‌ای نبود، عقب‌نشینی هم نمی‌شد کرد. استانیسلاوسکی امتحان را آغاز کرد:

- من و شما در کنار خیابان روی نیمکتی نشستیم، گویی ما زندگی را از دریچه «باز» تماشا می‌کنیم، اشخاص از مقابل ما می‌گذرند، ما ناظر حوادث گوناگونی هستیم، حالا شما به من بگویید ببینم که چه چیزهایی می‌بینید؟

من سعی کردم چیزهایی را که به نظرم مهم و جالب بودند و دقت مرا به خود جلب می‌نمودند برای کنستانتین سر گیویچ تعریف کنم ولی باید اقرار کنم که مشاهدات من زیاد هم جالب نبودند و شاید هم موقعیت من چنین ایجاب می‌کرد، چون من در حال امتحان دادن به کنستانتین سر گیویچ استانیسلاوسکی بودم و از آن گذشته سوال ناگهانی استانیسلاوسکی مرادستیا چه کرده بود و در هر صورت من خودم از امتحان راضی نبودم و از قرار معلوم کنستانتین سر گیویچ نیز راضی نشده بود. کنستانتین سر گیویچ بیشتر از این مرا در انتظار

نگذاشت و روبه من کرد و گفت:

- متوجه خیلی چیزها نشدید!!

و شروع کرد به نام بردن چیزهایی که من اصلاً به آنها توجهی نکرده بودم:

- کالسکه‌ای که متوقف شد و زنی بچه‌مریض خود را از درون آن با نگرانی و ناراحتی

به منزل برد.

زنی که اشک‌ریزان از مقابل ما گذشت و شما متوجه او نشدید چون مشغول

جستجوی حوادث در آن طرف خیابان بودید، و اضافه نمود که شما ابتدا متوجه سر و صدایی

که در اطرافتان برپا شده بود نشدید. بعد پرسید:

- بگویید ببینم این شخصی که از مقابل ما می‌گذرد چه کاره است؟

من نگاه کردم و با دقت آن شخص را بررسی نمودم:

- به نظرم این یک دفتردار باشد، خیلی مرتب، و مداد نوک‌تیزی هم در جیب دارد،

کیف دستیش تمیز و براق است، بسیار دقیق قدم برمی‌دارد.

کنستانتین سرگیویچ در جواب من گفت:

- بله! خیلی شبیه دفتردارهاست و... ادامه بدهید و مشاغل اشخاص مختلف را تعیین

کنید. مثلاً این پکی؟ و فوری شخص دیگری را به من نشان داد.

بعد از نگاه کردن گفتم: - فکر می‌کنم این شخص قاصد باشد، چون هیچ عجله‌ای در

کار خود ندارد و بدون هدف قدم برمی‌دارد. این شخص کارتنی زیربغل داشت، آهسته آهسته

قدم برمی‌داشت، بعد تصمیم گرفت بنشیند، ناگهان از جا برخاست و شروع کرد به رفتن،

سپس دستهایش را محکم تکان داد و دوباره نشست و مشغول کشیدن سیگار شد.

به عقیده من به این قاصد کار مهم و فوری رجوع شده است. کنستانتین سرگیویچ از

این بررسی من خوشحال و راضی شد و گفت: - این نظارت دقیق و صحیح می‌تواند سیما و

عمل صحنه‌ای را به وجود آورد. بعد سوال نمود: آن دو نفری که روی نیمکت نشسته‌اند، به نظر

شما راجع به چه صحبت می‌کنند؟

من در جواب گفتم: - فکر می‌کنم دو دل‌داده باشند!

- چرا؟

- چون آنها بیشتر با چشمهایشان حرف می‌زنند تا لبهایشان! خیلی مراقب همدیگر

هستند؛ حتی در جزئیات حرکات دست، نگاه‌های طولانی. از این جواب من نیز کنستانتین سرگیویچ بسیار راضی و خوشحال شد و چنین ادامه داد: - درست است، من هم فکر می‌کنم که آنها دو دل‌داده باشند. بعد با رضایت مندی رو به من نموده و سوال دیگری مطرح نمود: - خوب حالا بگویید ببینم راجع به این مکانی که ما در آن هستیم شما چه می‌دانید؟ - منظور آن این است که درباره بولوار گوگول چه اطلاعاتی دارم؟ ... باید بگویم خیلی کم.

بعد استانیسلاوسکی که گویی از این جواب من کمی ناراضی شده بود دوباره سوال کرد:

- خوب، چه مطالبی راجع به زندگی امروز در مسکو و به طور کلی در تمام دنیا می‌دانید؟ در این جا معلوم شد که من امروز از مطالعه روزنامه غافل شده‌ام و کنستانتین سرگیویچ آن را با دقت مطالعه کرده است.

- خوب وقتی در خانه خانم دن کان بودیم شما متوجه چه نکاتی شدید؟ - هنگامی که شما از هم خدا حافظی می‌کردید من خیلی به هیجان آمده بودم. من در مقابل خود دو فرد مشهور و محبوب را می‌دیدم، دیگر متوجه مطالب بیشتری نشدم.

- شما متوجه یک مطلب واقعی شدید، ما نقش دو نفر از اشخاص مشهور و محبوب و بین‌المللی را ایفا می‌کردیم، لیکن شما متوجه نبودید که ما برای چه کسی این نقش‌ها را ایفا می‌کردیم. شما آن مرد کوچک اندامی را که در گوشه سالن نشسته بود ندیدید. او منشی مخصوص خانم دن کان بود و همیشه کاغذ و قلم به دست در اطراف خانم دن کان مشغول نوشتن زندگی او بوده است، چون می‌خواهد کتابی درباره زندگی این زن هنرمند بنویسد. وقتی منشی مخصوص آهسته در گوشه سالن نشست، خانم دن کان بلافاصله مشغول بازی شد... من هم همینطور، چطور شما متوجه تغییر حالات و رفتار ما نشدید، شما فکر نکردید که چطور یک مرتبه ما شروع کردیم به فرانسه صحبت کردن؟ اصلاً متوجه شدید که ما چطور فرانسه صحبت می‌کردیم؟ به نظر شما ما خوب فرانسه حرف می‌زدیم؟ - بله به نظر من شما دو نفر بسیار خوب به زبان فرانسه مکالمه می‌کردید.

- اتفاقاً بسیار هم بد حرف می‌زدیم، ولی طوری وانمود می‌کردیم که بر این زبان بسیار تسلط داریم.

- خوب بگویید ببینم راجع به خانم دن کان چه می‌دانید؟

معلوم شد که من درباره این زن هنرمند، یعنی خانم دن کان هیچ چیز نمی‌دانم، فقط می‌دانم که او پاره‌هنگام بسیار خوب می‌رقصد. سوال بعدی بسیار مشکل بود.

- راجع به من چه می‌دانید؟

- هیچ جوابی در مقابل این سوال پیدا نکردم. کنستانتین سر گیویج گفت:

- من و شما امروز یک دوره بسیار کوتاه کارگردانی را طی کردیم. کارگردان به آن

شخصی نمی‌گویند که «فقط» بتواند بخوبی مطالب پیس را تجزیه و تحلیل کند و دستور

دکور، لباس و موزیک و غیره را بدهد. کارگردان به آن کسی می‌گویند که بتواند زندگی را

ببیند، بفهمد، بشناسد و به اندازه کافی در جوانب رشته حرفه خود مطالعه داشته باشد.

بعضی وقتها این مطالعات را در نتیجه زحمات زیاد بر روی یک اثر به دست می‌آورد

ولی چه بهتر که اینها را قبلاً اندوخته باشد.

نظارت دقیق به زندگی، اندوخته‌ای است برای کارگردان؛ نظارتی دقیق و همه‌جانبه.

شما تنها کسی نبودید که از من سوال کردید: کارگردان یعنی چه؟ سابقاً من در مقابل چنین

سوالاتی جواب می‌دادم:

- کارگردان خواستگاری است که در صورت موفقیت نمایش، برای نویسنده و تئاتر

خوشبختی به ارمغان می‌آورد. بعدها می‌گفتم: کارگردان دایه‌ای است که در به وجود آمدن

نمایش یعنی یک اثر جدید هنری سهم به‌سزایی را ایفاء می‌کند، ولی اکنون می‌فهمم که نقش

کارگردان خیلی خیلی مهم‌تر از این مطالبی است که خود من می‌گفتم و هر روز هم مهم‌تر و

مشکل‌تر می‌شود زیرا زندگی بسیار دشوار و پیچیده است، مشکل و متغیر شده است این

زندگی. حالا دیگر قسمتی از زندگی همه را سیاست تشکیل می‌دهد... یعنی چه؟

فکر اصلاحات مملکتی و مسایل سازندگی در این زمان به ما کارگردانها - مهندسين

روح بشری - نیز مربوط است. ما کارگردانها باید بسیار در اطراف حرفه خود فکر کنیم و

تفکر مخصوص هنری خودمان را توسعه بدهیم، کارگردان نمی‌تواند فقط واسطه‌ای بین نویسنده

و تئاتر باشد و نیز نمی‌تواند دایه‌ای باشد برای تربیت و بزرگ کردن نمایشنامه.

کارگردان باید آنچنان فکر کند و آنچنان اثری به وجود آورد که تماشاچی را بعد از

مشاهده آن اثر به فکر در اطراف مسایل روز بیندازد، حتی نمایشنامه‌های آنتیک و کلاسیک

